

سقوط

هوشنگ ابتهاج (سایه)

گردنی می افراشت!
سرش از چرخ فراتر می رفت!
آسمان با همه‌ی اخترهاش
بوسه می زد به سر انگشتش!
سکه‌ی خورشید
بود در مشتش . . .

یک سر و گردن،
گاه
نه کم از فاصله کیهانی ست.
وز سرافرازی تا خواری
جز یک سر مو فاصله نیست.

او سری خم کرد
و آسمان، با همه‌ی اخترهاش،
دور شد از سر او.

تهران ۱۳۵۰
از: یادگار خون سرو